

فهرست مطالب

مقدمه

۱۱

توصیه ها و هشدارهای تربیتی

۱۳

قرآن، راه نما و چاه نما

۱۴

سازنده یا خراب کننده

۱۷

تنها راه سودمندی عشق های شهوانی

۱۸

حصار شکنی

۱۹

بهترین وسیله تهذیب نفس

۲۳

معایب عشق

۲۴

اهمیت دوست یابی

۲۵

تعصب، سدّ راه شناخت

۲۸

کشتن نفس یعنی چه؟

۳۰

عشقی که از زن شروع می شود، شکست می خورد

۳۲

عشق یا هوس

۳۳

غریزه جنسی محدود است یا نامحدود؟

۳۶

تنها راه آرامش غریزه

۳۷

چگونه با غریزه برخورد کنیم؟

۴۱	مرد، بنده شهوت است و زن، اسیر محبت
۴۲	شاهکار خلقت
۴۴	پیوندی بالاتر از شهوت
۴۵	بزرگترین اعجاز اسلام
۴۶	تساوی در فساد
۴۷	لطافت روح
۴۸	مسلمان و همسایه مسیحی
۴۹	معنای حقیقی «محبت» از منظر قرآن
۵۱	اسلام و منطق محبت
۵۴	مسئولیت ما نسبت به نماز خواندن خاندان خود
۵۷	نقش «ترس» در تربیت
۶۰	آثار تربیتی تبعیض ها
۶۲	«حق» گرفتنی است یا دادنی؟
۶۳	مدیریت حافظه
۶۵	ویژگی کتاب خوب
۶۵	پرورش جسم
۶۶	جود و عدل از دیدگاه اخلاق فردی
۶۷	عدل و جود از نظر اجتماعی
۶۹	نمی توانم شما را بپذیرم

توصیه ها و هشدارهای اخلاقی

۷۵	مستی نعمت
۷۶	سنت الهی در شکر نعمت و ناسپاسی نعمت ها چیست؟
۷۸	نباید محیط اسلامی، جو تهمت و افترا باشد

۷۹	معنی اول آیه
۸۲	معنی دوم آیه
۸۳	بدترین مردم
۸۴	مکافات گناه
۸۵	سختی‌ها و شداید
۸۸	بلا و نعمت، «نسبی» است
۸۹	سنگدلی، بالای انسان
۹۱	غرور علم ناقص
۹۲	یک خطر بزرگ برای اخلاق
۹۳	اثر بی ایمانی
۹۵	تأثیر گناه و معاشرت با بدان در سیاه دلی
۹۷	تعارفهای دروغین
۱۰۰	بزرگترین دشمنان
۱۰۲	بدتر از جهل
۱۰۳	جامدها و جاهل‌ها
۱۰۵	افراط در توجه به مسائل اجتماعی
۱۰۹	لزوم هماهنگی در رشد ارزش‌ها
۱۱۰	نمونه‌های افراط در رشد یک ارزش خاص
۱۱۵	نصیحت علی علیه السلام
۱۱۶	دیر می‌شود!
۱۱۷	مَثَل مولوی
۱۱۹	مهلت توبه
۱۱۹	توبه در وقت مرگ
۱۲۲	توبه در دنیای دیگر
۱۲۶	بدترین حالات بشر

۱۲۶	کوچک شمردن عمل
۱۲۷	گناه، انفجار است!
۱۲۸	آزادی و آزادگی

توصیه ها و هشدارهای اعتقادی

۱۳۳	جستجوی خدا در معلومات یا مجهولات؟
۱۳۷	اسلام با هوس ها مبارزه کرده نه با مقتضیات ضروری زمان
۱۴۰	ایمان، اجبار بردار نیست
۱۴۱	دفاع از توحید
۱۴۴	آزادی عقیده
۱۴۵	تحمیل اسلام یا آزاد کردن مردم
۱۴۶	بی ارزش بودن دنیا؛ یعنی چه؟
۱۴۹	منطق عالی انسانی
۱۵۰	آینده جهان، خوش بینی یا بد بینی؟
۱۵۳	احترام به انسان یا انسانیت؟
۱۵۵	نیکی به کفار

مقدمه

یک «جریان» یا «خط» فکری، همواره ممکن است دچار «آفت» گردد. و هر قدر این خط، ابعاد آن گسترده تر باشد باید نسبت به آفات آن هم «حساسیت» بیشتری نشان داد. علما و اندیشمندان اسلامی علاوه بر معرفی خط اصیل اسلامی، همواره در اندیشه آفت زدایی از آن بوده اند. در میان متفکرین عصر حاضر شاید بتوان گفت «علامه شهید مطهری» به عنوان یک اسلام شناس بی نظیر، در صدد تحقق این وظیفه انسانی و اسلامی خود بوده است.

این متفکر شهید - که اسلام را همه جانبه، متعادل و به دور از خرافات و کج فهمی در جای جای آثار خود معرفی می نماید - به عنوان یک سرباز غیور و بیدار، از مرزهای فکری اسلامی مواظبت نموده و در هر مسأله ای که احساس خطر نموده اند بدون در نظر گرفتن ملاحظات و مصلحتهای ناصواب «توصیه ها

و هشدارها»ی لازم را بیان کرده اند. این مطلب برای کسانی که توفیق مطالعه و درک اندیشه های ایشان را داشته اند بسیار روشن است.

کتاب پیش رو که در دو جلد جمع آوری و منتشر شده است، مجموعه ای است از «توصیه ها و هشدارها»ی این متفکر شهید که جلد اول آن به موضوعات، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و جلد دوم آن به موضوعات اخلاقی، تربیتی و اعتقادی اختصاص یافته است.

امید است این نوشته گامی باشد جهت آشنایی خوانندگان محترم با اندیشه ها و افکار شهید مطهری. فراموش نکنیم سخن رهبر معظم انقلاب را که فرمودند:

امروز جوانان ما، دانشجویان ما، معلمان ما، کارگران

ما، اگر می خواهند در زمینه افکار اسلامی عمق پیدا

کنند و پاسخ سؤالات خود را پیدا نمایند، باید به

کتابهای شهید مطهری مراجعه کنند.



توصیه ها و هشدارهای تربیتی





قرآن، راه نما و چاه نما

قرآن همیشه دربارهٔ خود و پیغمبر می‌گوید: بشیر و نذیر. این بشیر و نذیر عبارت اُخری از این است که هم «راه» را نشان می‌دهد هم «چاه» را؛ چون اگر فقط بخواهد راه را نشان بدهد و چاه را نشان ندهد ممکن است کسی راه را ببیند ولی چون چاه را نمی‌بیند و غافل از آن است خیال می‌کند که در راه دارد می‌رود، به چاه می‌افتد. اگر فقط چاه را نشان بدهد یک کار منفی است. این چاه است، از اینجا نرو! کجا بروم؟ مثبت و منفی با یکدیگر باید توأم بشود. این راه، از اینجا برو، این چاه از اینجا نرو. این راه برو، آن بیراهه، نرو!



اگر بگوید این راه است؛ ولی خطر را نشان ندهد، کافی نیست. همین طور اگر خطر را نشان بدهد ولی نگوید راه این است؛ بگوید این خطر، از اینجا نرو! انسان می‌گوید از کجا بروم؟ این است که قرآن همیشه می‌گوید که راهنما و چاه‌نماست. بنابراین، ما کلمهٔ «راه‌نما» که تعبیر می‌کنیم باید «چاه‌نما» هم بگوییم؛

چون قرآن به دلیل اینکه بشیر و نذیر است هم «راه» را می نمایاند و هم «چاه» را.
راه است و چاه و دیده بینا و آفتاب

تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

چندین چراغ دارد و بیراهه می رود

بگذار تا بیفتد و ببیند سزای خویش

و مردم بیش از مقداری که به راه نمایی احتیاج دارند به چاه نمایی احتیاج دارند و لهذا قرآن بیش از مقداری که به «بشیر» بودن تکیه می کند به «نذیر» بودن تکیه می کند؛ چون راه را انسان به حب فطرت هم می رود، در درجه اول چاه را باید نشان داد، خطر را باید اعلام کرد.^(۱)

سازنده یا خراب کننده

علاقه به شخص یا شیء، وقتی که به اوج شدت برسد به طوری که وجود انسان را مسحّر کند و حاکم مطلق وجود او گردد، «عشق» نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است؛ ولی نباید پنداشت که آنچه به این نام خوانده می شود یک نوع است؛ دو نوع کاملاً مختلف است. احساسات انسان انواع و مراتب دارد؛ برخی از آن ها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است، با این تفاوت که در انسان به علت خاصی اوج و غلیان زاید الوصفی می گیرد و بدین جهت، نام «عشق» به آن می دهند و در حیوان هرگز به این صورت در نمی آید؛ ولی به هر حال، از لحاظ حقیقت و ماهیت جز طغیان، فوران و طوفان شهوت، چیزی نیست.

۱. آشنایی با قرآن، ج ۱۰، (چاپ ششم)، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

جوانی که از دیدن رویی زیبا و مویی مجعد به خود می لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی در کار نیست. این گونه عشق ها به سرعت می آید و به سرعت می رود، قابل اعتماد و توصیه نیست، خطرناک است، فضیلت کش است.

تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می برد. یعنی خود این نیرو، انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی دهد؛ اما اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آن را تحمل کرد ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می بخشد. انسان نوعی دیگر، احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است؛ بهتر است نام آن را عاطفه یا به تعبیر قرآن «مودت» و «رحمت» بگذاریم.

انسان آن گاه که تحت تأثیر شهوات خویش است از «خود» بیرون نرفته است، شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می خواهد و به شدت می خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می اندیشد بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی تواند مکمل و مربی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید.

اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می کند، سعادت او را می خواهد، آماده است خود را فدای خواسته های او بکند، این گونه عواطف صفا، صمیمیت، لطف، رقت و از خود گذشتگی به وجود می آورد، برخلاف



نوع اول که از آن خشونت، سبعت و جنایت برمی خیزد؛ مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و محبت به پاکان و مردان خدا و همچنین وطن دوستی ها و مسلک دوستی ها از این مقوله است.

این نوع از احساسات است که به روح، شکوه، شخصیت و عظمت می دهد بر خلاف نوع اول که زبون کننده است و هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال، تیزتر و تندتر می شود بر خلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال، مدفن آن به شمار می آید.

در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه «مودت» و «رحمت» تعبیر می کند^(۱) و این نکته بسیار عالی است، اشاره به جنبه انسانی و فوق حیوانی زندگی زناشویی است، اشاره به این است که عامل شهوت تنها رابطه طبیعی زندگی زناشویی نیست، رابط اصلی صفا و صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر، آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانه می دهد مهر، مودت، صفا و صمیمیت است، نه شهوت که در حیوانات هم هست.

مولوی با بیان لطیف خویش، میان شهوت و مودت تفکیک می کند؛ آن را حیوانی و این را انسانی می خواند. می گوید:

خشم و شهوت وصف حیوانی بود

مهر و رقت وصف انسانی بود

این چنین خاصیتی در آدمی است

مهر، حیوان را کم است، آن از کمی است

۱. ﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾؛ روم / ۲۱.

تنها راه سودمندی عشق‌های شهوانی

نکته دیگری که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد این است که گفتیم حتی عشق‌های شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد و آن، هنگامی است که با «تقوا» و «عفاف» توأم گردد؛ یعنی در زمینه فراق و دست‌نارسی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختی‌هایی که بر روح وارد می‌شود آثار نیک و سودمندی به بار می‌آورد. عرفا در همین زمینه است که می‌گویند «عشق مجازی» تبدیل به «عشق حقیقی» یعنی عشق به ذات احدیت می‌گردد و در همین زمینه است که روایت می‌کنند:

«مَنْ عَشِقَ وَ كَتَمَ وَ عَفَّ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً»

آنکه عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان

حال بمیرد، شهید مرده است.

اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرایط خاص احیاناً به وجود می‌آورد «قابل توصیه» نیست، وادی است بس خطرناک. از این نظر مانند «مصیبت» است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک‌کننده نفس است، خام را پخته و مکدر را مصفی می‌نماید؛ اما مصیبت، قابل توصیه نیست. کسی نمی‌تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید.

چنان که می‌دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فواید مصایب و بلا یا زیاد اشاره شده و نشانه‌ای از لطف خدا معرفی شده است؛ اما به هیچ وجه به کسی



اجازه داده نشده است که به این بهانه، مصیبتی برای خود یا برای دیگران به وجود آورد.^(۱)

حصار شکنی

عشق و محبت، قطع نظر از اینکه از چه نوعی باشد - حیوانی جنسی باشد یا حیوانی نسلی یا انسانی - و قطع نظر از اینکه محبوب دارای چه صفات و مزایایی باشد - دلیر و دلاور باشد، هنرمند باشد یا عالم یا دارای اخلاق و آداب و صفات مخصوص باشد - انسان را از خودی و خودپرستی بیرون می برد. خودپرستی، محدودیت و حصار است. عشق به غیر، مطلقاً این حصار را می شکند. تا انسان از خود بیرون نرفته است ضعیف است. ترسو، بخیل، حسود، بدخواه، کم صبر، خودپسند و متکبر. روحش برق و لمعانی ندارد، نشاط و هیجان ندارد، همیشه سرد است و خاموش؛ اما همین که از «خود» یا بیرون نهاد و حصار خودی را شکست، این خصائل و صفات زشت نیز، نابود می گردد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

اوز حرص و عیب کلی پاک شد

خودپرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست؛ یعنی نه این است که انسان باید علاقه و جودی نسبت به خود را از بین ببرد تا از خودپرستی برهد. معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد. علاقه به خود که از آن به «حب ذات» تعبیر می شود به غلط در انسان گذاشته نشده است تا لازم گردد از میان برداشته شود. اصلاح و تکمیل انسان بدین نیست که فرض شود

۱. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، (چاپ چهل و هفتم)، صص ۵۱ - ۵۵.

یک سلسله امور زائد در وجودش تعبیه شده است و باید آن زائدها و مضرها معدوم گردند. به عبارت دیگر، اصلاح انسان در کاستی دادن به او نیست، در تکمیل و اضافه کردن به او است. وظیفه‌ای که خلقت بر عهده انسان قرار داده است در جهت مسیر خلقت است؛ یعنی در تکامل و افزایش است، نه در کاستی و کاهش.

مبارزه با خودپرستی مبارزه با «محدودیت خود» است. این خود، باید توسعه یابد. این حصار که به دور خود کشیده شده است که همه چیز دیگر غیر از آنچه به او به عنوان یک شخص و یک فرد مربوط گردد را بیگانه و ناخود و خارج از خود می‌بیند باید شکسته شود. شخصیت باید توسعه یابد که همه انسان‌های دیگر را؛ بلکه همه جهان خلقت را در بر گیرد. پس مبارزه با خودپرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود. بنابراین، خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست.

عشق، علاقه و تمایل انسان را به خارج از وجودش متوجه می‌کند. وجودش را توسعه داده و کانون هستی‌اش را عوض می‌کند و به همین جهت، عشق و محبت یک «عامل بزرگ» اخلاقی و تربیتی است، مشروط به اینکه خوب هدایت شود و به طور صحیح مورد استفاده واقع گردد.^(۱)

بهترین وسیله تهذیب نفس

برای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس، طرق مختلفی پیشنهاد شده و مشرب‌های گوناگونی پدید آمده است؛ از جمله مشرب سقراطی است. طبق این مشرب،



انسان باید خود را از راه عقل و تدبیر اصلاح کند. آدمی اول باید به فواید تزکیه و مضرات آشفته‌گی اخلاق، ایمان کامل پیدا کند و سپس، با ابزار دستی عقل یک یک صفات مذموم را پیدا کند، مثل کسی که می‌خواهد موها را تک تک از داخل بینی بچیند یا مثل کشاورزی که از لابلاي زراعت با دست خود یک یک علف‌های هرزه را بکند یا مثل کسی که می‌خواهد گندم را با دست خود از ریگ و کلوخ پاک کند، و آن گاه آن‌ها را از خرمن هستی اش پاک کند.

طبق این روش باید با صبر، حوصله، دقت، حساب و اندیشه، تدریجاً مفاسد اخلاقی را زایل کرد و غش‌ها را از طلای وجود پاک کرد و شاید بتوان گفت که برای عقل امکان پذیر نیست که از عهده بر آید. فیلسوفان، اصلاح اخلاق را از فکر و حساب می‌خواهند مثلاً می‌گویند: قناعت باعث عزت و شخصیت انسان است در نظر مردم و طمع و آز موجب ذلت و پستی است یا می‌گویند: علم، موجب قدرت و توانایی است، علم چنین است و علم چنان، «خاتم ملک سلیمان است علم». علم چراغی است فرا راه انسان که راه را از چاه روشن می‌کند یا می‌گویند حسد و بدخواهی بیماری روحی است، از نظر اجتماعی عواقب سوئی را دنبال خواهد داشت و از این قبیل سخنان.

شک نیست که این راه، راه صحیحی است و این وسیله، وسیله خوبی است؛ اما سخن در میزان ارزش این وسیله خوبی است با مقایسه با یک وسیله دیگر. همچنان که اتومبیل مثلاً وسیله خوبی است؛ اما در مقام مقایسه با هواپیما مثلاً باید دید ارزش این وسیله در چه حد است.

اما اهل عرفان و سیر و سلوک به جای پویش راه عقل و استدلال، راه

«محبت» و «ارادت» را پیشنهاد می‌کنند. می‌گویند: کاملی را پیدا کن و رشته محبت و ارادت او را به گردن دل بیاویز که از راه عقل و استدلال، هم بی خطرتر است و هم سریع تر. در مقام مقایسه، این دو وسیله مانند وسایل دستی قدیم و وسایل ماشینی می‌باشند. تأثیر نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذائل اخلاقی از دل از قبیل تأثیر مواد شیمیایی بر روی فلزات است؛ مثل یک کلیشه ساز با تیزاب اطراف حروف را از بین می‌برد، نه با ناخن یا سر چاقو یا چیزی از این قبیل؛ اما تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاسد اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند، چقدر رنج و زحمت دارد؟ اگر یک آهن ربای قوی در دست داشته باشد ممکن است با یک گردش همه آن‌ها را جدا کند. نیروی ارادت و محبت مانند آهن ربا صفات رذیله را جمع می‌کند و دور می‌ریزد. به عقیده اهل عرفان، محبت و ارادت پاکان همچون دستگاه خودکاری، خود بخود رذائل را جمع می‌کند و بیرون می‌ریزد. حالت مجذوبیت اگر بجایفتد از بهترین حالات است و این است که تصفیه گر و نبوغ بخش است.

آری، آنان که این راه را رفته اند، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می‌خواهند و به قدرت عشق و ارادت تکیه می‌کنند.

تجربه نشان داده است که آن اندازه که مصاحبت نیکان، و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است خواندن صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است. مولوی پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می‌گوید:



همچونی زهری و تریاقی که دید
 همچونی دمساز و مشتاقی که دید؟
 هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علت های ما^(۱)

گاهی بزرگانی را می بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و لباس پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می کنند، این تقلید اختیاری نیست، خودبخود و طبیعی است. نیروی محبت و ارادت است که در تمام ارکان هستی محبت اثر می گذارد و در همه حال او را همرنگ محبوب می سازد. این است که هر انسانی باید برای اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او عشق بورزد تا راستی بتواند خویش را اصلاح کند.

گر در سرت هوای وصال است حافظا
 باید که خاک در گه اهل هنر شوی
 انسانی که قبلاً هر چه تصمیم می گرفت عبادت یا عمل خیری انجام دهد باز، سستی در ارکان همتش راه می یافت، وقتی که محبت و ارادت آمد، دیگر آن سستی و رخوت می رود و عزمش راسخ و همتش نیرومند می گردد.
 مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
 رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

۱. مثنوی معنوی.



تو میندار که مجنون سر خود مجنون شد

از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره‌ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود

که در این بزم بگردید و دل شیدا برد

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به کمترین - لاقل در پندار

ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است.

معایب عشق

از برای عشق، معایبی نیز هست؛ از جمله معایب آن، اینکه عاشق در اثر

استغراق در حسن معشوق از «عیب» او غفلت می‌کند که:

«حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ»؛ دوستی هر چیز، کور و کر می‌کند.

«وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعشى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ»؛ هر کس که چیزی را

دوست دارد چشمش را معیوب و دلش را مریض می‌کند.^(۱)

خاصیت عشق تو خد است و در اثر همین تو خد و تمرکز است که عیب پیدا

می‌شود و از توجه به امور دیگر می‌کاهد.

بالا تر از آن، نه تنها عشق عیب را می‌پوشاند، بلکه عیب را حسن جلوه

می‌دهد؛ زیرا یکی از آثار عشق این است که هر جا پرتو افکند آنجا را زیبا

می‌کند، بلکه سیاهی را سفیدی و ظلمت را نور جلوه می‌دهد و به قول وحشی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷.

اگر در کاسه چشم نشینی به جز از خوبی لیلی نبینی
و ظاهراً به این علت است که عشق؛ مثل علم نیست که صد درصد تابع معلوم
باشد. عشق جنبه داخلی و نفسانی اش بیش از جنبه خارجی و عینی می باشد؛ یعنی
میزان عشق تابع میزان حسن نیست، بلکه بیشتر، تابع میزان استعداد و مایه عاشق
است.^(۱)

اهمیت دوست یابی

آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله ای
است برای تهذیب نفس، اصلاح اخلاق و کسب فضائل و سجایای انسانی؟
در عشق های حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق، تناسب
اعضاء، رنگ و زیبایی پوست اوست و آن غرایز است که انسان را می کشد و
مجنوب می سازد؛ اما پس از اشباع غرایز دیگر آن آتش ها فروغ ندارد و به
سردی می گراید و خاموش می گردد؛ اما عشق انسانی حیات است و زندگی،
اطاعت آور است و پیرو ساز و این عشق است که عاشق را مُشاکل با معشوق
قرار می دهد و وی می کوشد تا جلوه ای از معشوق باشد و کپیه ای از روش های
او. محبت به سوی مشابهت و مشاکلت می راند و قدرت آن سبب می شود که
«محب» به شکل «محبوب» در آید. محبت مانند سیم برقی است که از وجود
محبوب به محب وصل گردد و صفات محبوب را به وی منتقل سازد. و اینجاست
که انتخاب محبوب، اهمیت اساسی دارد. لهذا اسلام در موضوع دوست یابی و
اتخاذ صدیق، بسیار اهتمام ورزیده و در این زمینه، آیات و روایاتی بسیار، وارد



شده است؛ زیرا دوستی هم‌رنگ ساز است و زیباساز و غفلت آور، آنجا که پرتو افکند عیب را هنر می‌بیند و خار را گل و یاسمن.

در قسمتی از آیات و روایات از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و آلوده سخت بر حذر داشته است و در قسمتی از آن‌ها به دوستی پاک دلان دعوت کرده است.

ابن عباس می‌گفت: در محضر پیغمبر بودیم، پرسیدند: بهترین همنشینان کیست؟ حضرت فرمود:

«مَنْ ذَكَرَكُمْ بِاللَّهِ رُؤْيَتْهُ، وَ زَادَكُمْ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ،
وَ ذَكَرَكُمْ بِالْآخِرَةِ عَمَلُهُ»؛^(۱)

آن کس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد.

بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و محبت پاکان او را با آن‌ها هم‌رنگ و هم‌شکل قرار دهد.^(۲)

تعصب، سدّ راه شناخت

دستگاه اندیشه انسان طوری آفریده شده است که اگر روح انسان از نظر عاطفی رنگ به خصوصی داشته باشد نمی‌تواند حقایق را آنچنان که هست ببیند، بلکه مطابق آن رنگ می‌بیند. چه زیبا می‌فرماید علی علیه السلام: «مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى

۱. بحار الانوار، ج ۱۵، کتاب العشرة، ص ۵۱.

۲. همان ص ۶۹ و ۷۰.



بَصْرُهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ».

یکی از آن چیزهایی که به روح انسان رنگ می دهد و وقتی رنگ داد، انسان درست نمی تواند ببیند «عشق و علاقه» است. آدمی به هر چیزی که عشق بورزد نسبت به آن تعصب پیدا می کند؛ اگر عشق و تعصب پیدا شد انسان نمی تواند شیء را آنچنان که هست ببیند.

نقطه مقابل، بغض، دشمنی، کینه و نفرت است. اگر انسان نسبت به چیزی کینه و نفرت داشته باشد همان کینه و نفرت، رنگی برای روح انسان می شود و انسان نمی تواند شیء را آن چنان که هست ببیند. عاشق، محبوب زشت خودش را زیبا می بیند؛ چنان که در داستان معروف، مجنون عامری می گوید:

اگر در کاسه چشمم نشینی به جز از خوبی لیلی نینی

هر دو مانع هستند. عشق، معشوق را زیبا می کند؛ یعنی به چشم عاشق، زیبا جلوه می دهد به طوری که او حتی زشت را زیبا می بیند، کینه و نفرت هم همین طور است، زیبا را نازیبا جلوه می دهد و این از مسائلی است که قرآن کریم زیاد روی آن تکیه کرده است.

جزء اصول معارف قرآن راجع به شناخت، مسئله کوشش کردن برای بی طرف ماندن، و خوب قضاوت کردن است: «أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا»^(۱) در مورد کسی است که عمل بدش در نظر خودش خوب جلوه می کند. در آیه دیگری می فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ

ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^(۱) بگو آیا من به شما خبر دهم که بدترین و زیانکارترین مردم چه کسانی هستند؟ آن‌هایی که تمام مساعی شان در زندگی دنیاست و فکر می‌کنند کار خوب می‌کنند در حالی که تمام تلاش هاشان بیهوده و بی‌نتیجه است. ﴿يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ خودشان خیال می‌کنند که دارند خوب عمل می‌کنند در صورتی که در واقع بد عمل می‌کنند. در این زمینه قرآن مجید آیه‌های زیادی دارد.

بعضی خیال می‌کنند تعصب دینی است که بد است، نمی‌دانند که تعصب لادینی از تعصب دینی بدتر است. ما متعصب‌هایی در لا مذهب داریم که هیچ متعصب مذهبی به پای این هانمی‌رسد. من واقعاً حیرت می‌کنم وقتی که می‌شنوم بعضی از جوانان مسیر انحرافی را پیموده‌اند و زمانی که به آن‌ها پیغام می‌دهم که آقایان بیایید با یکدیگر بنشینیم صحبت کنیم؛ شاید شما چیزی فهمیده‌اید که ما نمی‌دانیم، بیایید ما را راهنمایی کنید، مسائل را با یکدیگر در میان بگذاریم تا ببینیم قضیه چیست، نمی‌آیند، هر کاری می‌کنیم نمی‌آیند، می‌گویند ما تازه راهمان را انتخاب کرده‌ایم و نمی‌آییم. آقا! تو الان در لا مذهب تعصب داری. تعصبی که منفور است تنها تعصب مذهبی نیست، گاهی تعصب لا مذهب از تعصب مذهبی بدتر است. ما اکنون دچار گروه‌هایی هستیم که در لا مذهب شدیداً متعصب اند. ما آماده هستیم؛ مسائل خودتان را از تربیون آزاد طرح کنید؛ منطق است، نه جنگ و دعوایی است و نه کتک و فحشی؛ پس چرا فرار می‌کنند؟^(۲)

۱. کهف/۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. مجموعه آثار، ج ۱۳، ص ۴۲۱.

کشتن نفس یعنی چه؟

ما می‌گوییم خداوند نه عضوی از اعضای جسمانی را بیهوده آفریده است و نه استعدادی از استعدادهای روحی را، و همان طوری که همه اعضای بدن را باید حفظ کرد و به آنها غذای لازم باید رساند، استعدادهای روحی را نیز باید ضبط کرد و به آنها غذای کافی داد تا سبب رشد آنها شود...

کوتاه نظران همین قدر که دیده‌اند اسلام نفس را به عنوان «فرمانده شرارت» یاد کرده است، کافی دانسته‌اند که اخلاق و تربیت اسلامی را متهم کنند به اینکه به چشم بدبینی به استعدادهای فطری و منابع طبیعی وجود آدمی می‌نگرد و طبیعت نفسانی را شریر بالذات و پروراندن آن را خطا می‌شمارد.

ولی این تصور خطاست. اسلام اگر در یک جا نفس را با صفت «امّارة بالسوء» یاد کرده است، در جای دیگر با صفت «النفس اللّوامة» یعنی ملامت کننده خود نسبت به ارتکاب شرارت، و در جای دیگر با صفت «النفس المطمئنة» یعنی آرام گیرنده و به حد کمال رسیده یاد می‌کند.

از مجموع اینها فهمیده می‌شود که از نظر قرآن کریم طبیعت نفسانی انسان مراحل مختلفی می‌تواند داشته باشد؛ در یک مرحله به شرارت فرمان می‌دهد، در مرحله دیگر از شری که مرتکب شده است ناراحت می‌شود و خود را ملامت می‌کند، در مقام و مرحله دیگر آرام می‌گیرد و گرد شر و بدی نمی‌گردد.

پس اسلام در فلسفه نظری خود طبیعت نفسانی انسان را شریر بالذات نمی‌داند و قهراً در فلسفه عملی خود نیز مانند سیستمهای فلسفی و تربیت هندی یا کلبی یا مانوی یا مسیحی از روش نابود کردن قوای نفسانی و یا لااقل حبس با اعمال شاقّه آنها پیروی نمی‌کند، همچنانکه دستورهای عملی اسلام نیز شاهد این مدعاست...

اگر از نظر اخلاقی - اسلامی، استعدادهای طبیعی نباید نابود شود؛ پس تعبیر به «نفس کشتن»، یا «میراندن نفس» که احیاناً در تعبیرات دینی و بیشتر در تعبیرات معلمین اخلاق اسلامی و بالاخص در تعبیرات عارف مشربان اسلامی آمده است، چه معنی و چه مفهومی دارد؟ اسلام نمی‌گوید طبیعت نفسانی و استعداد فطری طبیعی را باید نابود ساخت؛ اسلام می‌گوید: «نفس اماره» را باید نابود کرد. نفس اماره، نماینده اختلال، به هم خوردگی، نوعی طغیان و سرکشی است که در ضمیر انسان به علل خاصی رخ می‌دهد، کشتن نفس اماره معنی خاموش کردن و فرونشاندن فتنه و طغیان را در زمینه قوا و استعدادهای نفسانی می‌دهد.

فرق است میان خاموش کردن فتنه و میان نابود کردن قوایی که سبب فتنه می‌گردند. خاموش کردن فتنه، چه در فتنه‌های اجتماعی و چه در فتنه‌های روانی، مستلزم نابود کردن افراد قوایی که سبب آشوب و فتنه شده اند نیست؛ بلکه مستلزم این است که عواملی که آن افراد و قوا را وادار به فتنه کرده است از بین برده شود. این نوع میراندن گاهی به اشباع و ارضا [ی] نفس حاصل می‌شود و گاهی به مخالفت با آن.

این نکته باید اضافه شود که در تعبیرات دینی، ما هرگز کلمه‌ای که به معنی



«نفس کشتن» باشد پیدا نمی کنیم، تعبیراتی که هست - که البته از دو سه مورد تجاوز نمی کند - به صورت «میراندن نفس» است^(۱). یکی دو جا تعبیر «أَمَاتَ نَفْسَهُ» داریم که یکی در نهج البلاغه است و تعبیر «موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا» را هم داریم. معمولاً در تعبیرات اسلامی صحبت از «تهذیب» و «اصلاح نفس» است. در تعبیرات شعرا مسئله «نفس کشی» و «نفس کشتن» زیاد آمده است. حال ما با این تعبیر، چندان مخالفتی نداریم؛ ولی درباره مسئله نفس کشی و به عبارت دیگر، خود را در هم شکستن، خود را کوبیدن؛ یعنی خودبین نبودن، خودپسند و خودخواه نبودن در عرفان ما طوری سخن گفته شده است که غالباً یک نکته بسیار، بسیار اساسی که در اسلام از آن به «کرامت نفس» تعبیر می کنیم، مورد غفلت واقع شده است.^(۲)

عشقی که از زن شروع می شود، شکست می خورد

قرآن کریم تصریح می کند که «مهر»، نحله و عطیه است.^(۳) قرآن این عطیه و پیشکشی را لازم می داند. قرآن رموز فطرت بشر را با کمال دقت رعایت کرده است و برای اینکه هر یک از زن و مرد، نقش مخصوصی که در طبیعت از لحاظ علایق دوستانه به عهده آن ها گذاشته شده فراموش نکنند، لزوم مهر را تأکید کرده است.

نقش زن این است که پاسخگوی محبت مرد باشد، محبت زن خوب است

۱. اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب، (چاپ بیست و یکم)، ص ۴۳.

۲. انسان کامل، (چاپ سی و هشتم)، ص ۱۶۳.

۳. نساء/۴؛ «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً»؛ و مهر زنان را به عنوان هدیه ای از روی طیب خاطر، به ایشان بدهید.

به صورت عکس العمل محبت مرد باشد، نه به صورت ابتدایی. عشق ابتدائی زن یعنی عشقی که از ناحیه زن شروع بشود و زن بدون آنکه مرد، قبلاً او را خواسته باشد عاشق مردی بشود همواره، مواجه با شکست عشق و شکست «شخصیت» خود زن است؛ بر خلاف عشقی که به صورت پاسخ به عشق دیگری در زن پیدا می‌شود. این چنین عشق، نه خودش شکست می‌خورد و نه به شخصیت زن لطمه و شکست وارد می‌آورد.

آیا راست است که زن وفا ندارد؟ پیمان محبت زن سست است؟ به عشق زن نباید اعتماد کرد؟ این، هم راست است و هم، دروغ. راست است؛ اگر عشق از زن شروع شود. اگر زنی ابتدا عاشق مردی بشود و به او دل ببندد آتشش زود سرد می‌شود، به چنین عشقی نباید اعتماد کرد. اما دروغ است در صورتی که عشق آتشین زن به صورت عکس العملی از عشق صادقانه مردی و به عنوان پاسخگویی به عشق راستین پیدا شده باشد. این چنین عشقی عملاً مستبعد است که فسخ بشود؛ مگر آنکه عشق مرد به سردی بگراید و البته در این صورت عشق زن تمام می‌شود، عشق «فطری» زن همین نوع از عشق است.

شهرت زن به بی وفایی در عشق‌های نوع اول است و ستایش‌هایی که از وفاداری زن شده، مربوط به عشق‌های نوع دوم است. جامعه اگر بخواهد پیوندهای زناشویی استحکام پیدا کند چاره‌ای ندارد از اینکه از همان راهی برود که قرآن رفته است؛ یعنی قوانین فطرت را رعایت کند و از آن جمله، نقش خاص هر یک از زن و مرد را در مسئله عشق در نظر بگیرد. قانون «مهر»، هماهنگی با طبیعت است از این رو که نشانه و زمینه آن است که عشق از ناحیه مرد آغاز شده و زن



پاسخگوی عشق اوست و مرد به احترام او هدیه‌ای نثار او می‌کند. از این رو نباید قانون مهر، که یک ماده از یک اساس نامه کلی است و به دست طراح طبیعت تدوین شده، به نام تساوی حقوق زن و مرد ملغی گردد.^(۱)

عشق یا هوس

میان آنچه عشق نامیده می‌شود و به قول ابن سینا «عشق عفیف» و آنچه به صورت هوس، حرص، آز و حس تملک در می‌آید - با اینکه هر دو روحی و پایان ناپذیر است - تفاوت بسیار است. «عشق»، عمیق و متمرکز کننده نیروها و یگانه پرست است و اما «هوس»، سطحی و پخش کننده نیرو و متمایل به تنوع و هرزه صفت است.

حاجت‌های طبیعی بر دو قسم است: یک نوع حاجت‌های محدود و سطحی است مثل خوردن، خوابیدن. در این نوع از حاجت‌ها همین که ظرفیت غریزه اشباع و حاجت جسمانی مرتفع گردد، رغبت انسان هم از بین می‌رود و حتی ممکن است به تنفر و انزجار مبدل گردد؛ ولی یک نوع دیگر از نیازهای طبیعی، عمیق و دریا صفت و هیجان پذیر است مانند پول پرستی و جاه طلبی. غریزه جنسی دارای دو جنبه است: از نظر حرارت جسمی از نوع اول است؛ ولی از نظر تمایل روحی دو جنس به یکدیگر، چنین نیست. برای روشن شدن، مقایسه‌ای به عمل می‌آوریم:

هر جامعه‌ای از لحاظ خوراک یک مقدار معین تقاضا دارد؛ یعنی اگر کشوری مثلاً بیست میلیون جمعیت داشته باشد مصرف خوراکی آن‌ها معین

۱. مجموعه آثار، (نظام حقوق زن)، ج ۱۹، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

است که کمتر از آن نباید باشد و زیاده‌تر هم اگر باشد نمی‌تواند مصرف کنند، فرضاً اگر گندم زیاد داشته باشند به دریا می‌ریزند. درباره‌ی این جامعه اگر پرسیم مصرف خوراک آن، در سال چقدر است؟ جواب، مقدار مشخصی خواهد بود؛ ولی اگر درباره‌ی یک جامعه پرسیم که از نظر علاقه‌ی افراد به پول چقدر احتیاج به ثروت هست؛ یعنی چقدر پول لازم دارد تا حس پول پرستی همه‌ی افراد آن را اشباع کند به طوری که اگر باز هم بخواهیم به آن‌ها پول بدهیم بگویند: دیگر سیر شده‌ایم، میل نداریم و نمی‌توانیم بگیریم؟ جواب این است که این خواست حدّی نخواهد داشت.

«علم دوستی» هم همین حالت را دارد. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «مَنْهُوَ مَنْ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَ طَالِبُ مَالٍ»؛ یعنی دو گرسنه هرگز سیر نمی‌شوند: یکی جوینده‌ی علم و دیگر طالب ثروت، هرچه بیشتر به آن‌ها داده شود اشتهايشان تيزتر می‌گردد.

جاه طلبی بشر هم از همین قبیل است. ظرفیت بشر از نظر جاه طلبی پایان ناپذیر است. هر فردی، هر مقام اجتماعی و هر پست عالی را که به دست آورد باز هم، طالب مقام بالاتر است و اساساً هر جا که پای حس تملّک به میان بیاید از پایان پذیری خبری نیست.

غریزه جنسی محدود است یا نامحدود؟

غریزه جنسی دو جنبه دارد: جنبه جسمانی و جنبه روحی. از جنبه جسمی محدود است. از این نظر، یک زن یا دو زن برای اشباع مرد کافی است؛ ولی از نظر تنوع طلبی و «عطش» روحی ای که در این ناحیه ممکن است به وجود آید



شکل دیگری دارد. نوعی عطش روحی است که به صورت حرص و آز در می آید که از شوون حس تملک است یا آمیخته‌ای است از دو غریزه پایان ناپذیر شهوت جنسی و حس تملک.

آن، همان است که در صاحبان حرمسراهای قدیم و در اغلب پولداران و غیر پولداران عصر ما وجود دارد. این نوع از عطش تمایل به «تنوع» دارد؛ از یکی سیر می‌شود و متوجه دیگری می‌گردد. در عین اینکه ده‌ها نفر در اختیار دارد در بند ده‌ها نفر دیگر است و همین نوع از عطش است که در زمینه بی بند و باری‌ها و معاشرت‌های به اصطلاح «آزاد» به وجود می‌آید. این نوع از عطش است که «هوس» نامیده می‌شود.

عشق، عمیق و متمرکز کننده نیروها و تقویت کننده نیروی تخیل و یگانه پرست است و اما «هوس»، سطحی و پخش کننده نیروها و متمایل به تنوع، تفنن و هرزه صفت است. این نوع از عطش، که «هوس» نامیده می‌شود ارضا شدنی نیست. اگر مردی در این مجرای بیفتد، فرضاً حرمسرای نظیر حرمسرای هارون الرشید و خسرو پرویز داشته باشد پر از زیبارویان که سالی یک بار به هر یک نوبت نرسد، باز اگر بشنود که در اقصی نقاط جهان یک زیباروی دیگر هست، طالب آن خواهد شد، نمی‌گوید بس است دیگر سیر شده‌ام، حالت جهنم را دارد که هر چه به آن داده شود باز هم، به دنبال زیادتر است. خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِحَبَّهْمَ هَلْ امْتَلَأْتِ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾^(۱)؛ به جهنم می‌گوییم پر شدی؟ سیر شدی؟ می‌گویند: آیا باز هم هست؟ چشم هرگز از دیدن

زیبارویان سیر نمی شود و دل هم به دنبال چشم می رود. به قول شاعر:

دل برود، چشم چو مایل بود

دستِ نظر رشته کش دل بود

در این گونه حالات، سیر کردن و ارضا از راه «فراوانی»، امکان ندارد و اگر کسی بخواهد از این راه وارد شود درست مثل آن است که بخواهد آتش را با هیزم سیر کند!

به طور کلی در طبیعت انسانی از نظر خواسته های روحی، محدودیت در کار نیست. انسان روحاً طالب بی نهایت آفریده شده است؛ وقتی هم که خواسته های روحی در مسیر مادیات قرار گرفت به هیچ حدی متوقف نمی شود، رسیدن به هر مرحله ای میل و طلب مرحله دیگر را در او به وجود می آورد. اشتباه کرده اند کسانی که طغیان نفس امّاره و احساسات شهوانی را تنها معلول محرومیت ها و عقده های ناشی از محرومیت ها دانسته اند! همان طور که محرومیت ها سبب طغیان و شعله ور شدن شهوات می گردد، پیروی و اطاعت و تسلیم مطلق نیز سبب طغیان و شعله ور شدن آتش شهوات می گردد. امثال فروید آن طرف سکه را خوانده اند و از این طرف سکه غافل مانده اند.

سعدی می گوید:

فرشته خوی شود آدمی ز کم خوردن

و گر خورد چو بهائم بیفتد او چو جماد

مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت

خلاف «نفس» که فرمان دهد چو یافت مراد

اشتباه فروید و امثال او در این است که پنداشته‌اند تنها راه آرام کردن غرایز، ارضا و اشباع بی حد و حصر آن‌هاست. این‌ها فقط متوجه محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها و عواقب سوء آن‌ها شده‌اند و مدعی هستند که قید و ممنوعیت، غریزه را عاصی، منحرف، سرکش و ناآرام می‌سازد. طرحشان این است که برای ایجاد آرامش این غریزه، باید به آن آزادی مطلق داد آن‌هم بدین معنی که به زن اجازه هر جلوه‌گری و به مرد اجازه هر تماسی داده شود!

این‌ها چون یک طرف قضیه را خوانده‌اند توجه نکرده‌اند که همان‌طور که محدودیت و ممنوعیت، غریزه را سرکوب و تولید «عقده» می‌کندرها کردن، تسلیم شدن و در معرض تحریکات و تهییجات در آوردن آن‌را «دیوانه» می‌سازد و چون این امکان وجود ندارد که هر خواسته‌ای برای هر فردی برآورده شود، بلکه امکان ندارد همه خواسته‌های بی پایان یک فرد برآورده شود؛ غریزه بدتر سرکوب می‌شود و عقده روحی به وجود می‌آید.

تنها راه آرامش غریزه

به عقیده ما برای آرامش غریزه دو چیز لازم است: یکی ارضای غریزه در حد حاجت طبیعی و دیگر جلوگیری از تهییج و تحریک آن. انسان از لحاظ حوایج طبیعی مانند چاه نفت است که تراکم و تجمع گازهای داخلی آن، خطر انفجار را به وجود می‌آورد. در این صورت باید گاز آن را خارج کرد و به آتش داد؛ ولی این آتش را هرگز با طعمه زیاد نمی‌توان سیر کرد.

اینکه اجتماع به وسایل مختلف سمعی، بصری و لمسی، موجبات هیجان غریزه را فراهم کند و آن‌گاه بخواهد با ارضا، غریزه دیوانه شده را آرام کند میسر

نخواهد شد. هرگز بدین وسیله نمی‌توان آرامش و رضایت ایجاد کرد؛ بلکه بر اضطراب، تلاطم و نارضایتی غریزه با هزاران عوارض روانی و جنایات ناشی از آن، افزوده می‌شود.

تحریک و تهییج بی حساب غریزه جنسی، عوارض وخیم دیگری نظیر بلوغ‌های زودرس، پیری و فرسودگی نیز دارد.^(۱)

چگونه با غریزه برخورد کنیم؟

مسائل را یک جانبه دیدن و از جوانب دیگر غفلت کردن، گاهی زیان‌های جبران ناپذیری به دنبال خود می‌آورد.

کاوش‌ها و کشفیات روانی در یک قرن اخیر ثابت کرد که سرکوبی غرایز و تمایلات و بالاخص «غریزه جنسی»، مضرات و ناراحتی‌های فراوانی ببار می‌آورد. معلوم شد اصلی که مورد قبول شاید اکثریت مفکرین قدیم بود که هر اندازه غرایز و تمایلات طبیعی ضعیف تر نگهداشته شوند، میدان برای غرایز و نیروهای عالی تر مخصوصاً قوه عاقله بازتر و بی مانع تر می‌شود، اساسی ندارد. غرایز سرکوب شده و ارضاء نشده، پنهان از شعور ظاهر، جریاناتی را طی می‌کنند که چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی، فوق العاده برای بشر گران تمام می‌شود و برای اینکه تمایلات و غرایز طبیعی بهتر تحت حکومت عقل واقع شوند و آثار تخریبی به بار نیاورند باید تا حد امکان از سرکوب شدن و زخم خوردگی و ارضاء نشدن آن‌ها جلوگیری کرد. روان‌شناسان ریشه بسیاری از عوارض ناراحت کننده عصبی و بیماری‌های روانی و اجتماعی را احساس



محرومیت، خصوصاً در زمینه‌ی امور جنسی تشخیص دادند، ثابت کردند که محرومیت‌ها مبدأ تشکیل عقده‌ها، و عقده‌ها احیاناً به صورت صفات خطرناک مانند میل به ظلم و جنایت، کبر، حسادت، انزوا و گوشه‌گیری، بدبینی و غیره تجلی می‌کند.

اصل بالا در موضوع زیان‌های سرکوب کردن غرایز، از نوع کشفیات فوق العاده با ارزش روانی است و در ردیف ارزنده‌ترین موفقیت‌های بشر است. مردم غالباً به واسطه‌ی انس به محسوسات و آشنایی بیشتر با آن‌ها برای کشفیاتی ارزش زیاد قائل می‌شوند که در زمینه‌ی امور فنی، صنعتی و استخدام قوای طبیعت بی‌جان صورت گرفته باشد.

اکنون ببینیم این اصل چگونه مورد استفاده قرار گرفت؟ آیا مانند کشفیات پزشکی مثلاً پنی سیلین، مورد استفاده قرار گرفت؟ متأسفانه پیچیدگی و چندجانبه بودن مسائل روانی از یک طرف، ارتباط موضوع و تمایلات بشر که خواه ناخواه در کور کردن بصیرت تأثیر دارد از طرف دیگر، نگذاشت آن استفاده‌ای که باید بشود صورت گیرد؛ بلکه خود این اصل، بهانه و وسیله‌ای شد در جهت مخالفت، یعنی برای اینکه موجبات سرکوب شدن غرایز و پیدایش آثار خطرناک روانی و اجتماعی ناشی از آن خصوصاً در زمینه‌ی امور جنسی بیشتر فراهم گردد، بر عقده‌ها و تیرگی‌های روانی افزوده گردد.

آمار بیماری‌های روانی، جنون‌ها، خودکشی‌ها، جنایت‌ها، دلهره‌ها و اضطراب‌ها، یأس‌ها و بدبینی‌ها، حسادت‌ها و کینه‌ها به صورت وحشتناکی بالا می‌رود، چرا؟ برای اینکه «سرکوب نکردن» غرایز به معنی «آزاد گذاشتن» میل

ها، و آزاد گذاشتن میل‌ها به معنی رفع تمام قیود و حدود و مقررات تفسیر شد. پس از آنکه قرن‌ها علیه شهوت پرستی به عنوان امری منافی اخلاق و عامل برهم زدن آرامش روحی و مخل به نظم اجتماعی و به عنوان نوعی انحراف و بیماری، توصیه و تبلیغ شده بود، یک باره ورق برگشت و صفحه عوض شد. جلوگیری از شهوات، پابند بودن به عفت و تقوا، تحمل قیود و حدود اخلاقی و اجتماعی عامل برهم زدن آرامش روحی و مخل به نظم اجتماعی و از همه بالاتر، امری ضد اخلاق و تهذیب نفس معرفی شد.

فریادها بلند شد، محدودیت‌ها را بردارید تا ریشه مردم آزاری و کینه‌ها و عداوت‌ها کنده شود. عفت را از میان بردارید تا دل‌ها آرام بگیرد و نظم اجتماعی برقرار گردد. آزادی مطلق اعلام کنید تا بیماری‌های روانی رخت ببرند. بدیهی است این چنین فرضیه به ظاهر شیرین و دلپذیری، به عنوان اصلاح مفاسد اخلاقی و اجتماعی، طرفداران زیادی خصوصاً در میان جوانان مجرد پیدامی کند....

نتیجه چه شد؟ از اول معلوم بود. آیا بیماری‌های روانی معدوم شد؟ آرامش روحی جای اضطراب و دلهره را گرفت؟ خیر، متأسفانه نتیجه معکوس بخشید، بدبختی بر بدبختی‌های پیشین افزود تا آنجا که بعضی از پیش قدمان «آزادی جنسی» که تیزهوش تر بودند سخن خود را به صورت تفسیر و تأویل پس گرفتند؛ گفتند: از حدود مقررات اجتماعی چاره‌ای نیست، غریزه را از تمتعات جنسی نمی‌توان به طور کامل ارضا و اشباع کرد، باید ذهن را متوجه مسائل عالی هنری و فکری کرد و غریزه را به طور مستقیم به سوی این امور هدایت نمود؛ فروید یکی از این افراد است.



امروز، پدیده‌های اجتماعی خاصی و به عبارت دیگر مشکلات اجتماعی مخصوصی پیدا شده که افکار علمای اجتماع را به خود مشغول داشته است. در جامعه امروز جوانان به طور محسوسی از ازدواج شانه خالی می‌کنند، حاملگی و زاییدن و بچه بزرگ کردن به صورت امر منفوری برای زنان در آمده است. زنان به اداره امر خانه کمتر علاقه نشان می‌دهند، ازدواج‌هایی که نمونه وحدت روح است جز در میان طبقاتی که به مقررات اخلاق کهن پایبندند کمتر دیده می‌شود، جنگ اعصاب بیش از پیش رو به افزایش است، بالاخره آشفتگی روحی عجیبی، محسوس و مشهود است.

گروهی می‌خواهند این عوارض را لازمه قهری انقلاب صنعتی جدید بدانند و راه برگشت را بدین وسیله ببندند؛ در صورتی که این‌ها ربط زیادی به زندگی صنعتی و از میان رفتن زندگی کشاورزی ندارد. این عوارض، ناشی از یک نوع به اصطلاح انقلاب فکری است و افراد خاصی هستند که مسئولیت عمده این بدبختی بشریت را دارند.

حقیقت این است که اشباع غریزه و سرکوب نکردن آن یک مطلب است، و آزادی جنسی و رفع مقررات و موازین اخلاقی مطلب دیگر اشباع غریزه با رعایت اصل عفت و تقوی منافی نیست؛ بلکه تنها در سایه «عفت» و «تقوی» است که می‌توان غریزه را به حد کافی «اشباع» کرد و جلوی هیجان‌های بیجا و ناراحتی‌ها و احساس محرومیت‌ها و سرکوب شدن‌های ناشی از آن هیجان‌ها را گرفت. به عبارت دیگر «پرورش دادن» استعدادها غیر از «پر دادن» به هوس‌ها و آرزوهای پایان ناپذیر است.^(۱)

۱. اخلاق جنسی در اسلام و جهان غرب، (چاپ بیست و یکم)، صص ۴۴ - ۴۸.

مرد، بنده شهوت است و زن، اسیر محبت

فلسفه اینکه دوشیزگان لازم است یا لااقل خوب است بدون موافقت پدران با مردی ازدواج نکنند، ناشی از این نیست که دختر «قاصر» شناخته شده و از لحاظ رشد اجتماعی، کمتر از مرد به حساب آمده است. اگر به این جهت بود چه فرقی است میان بیوه و دوشیزه، که بیوه شانزده ساله نیازی به موافقت پدر ندارد و دوشیزه هجده ساله طبق این قول نیاز دارد. به علاوه اگر دختر از نظر اسلام در اداره کار خودش قاصر است؛ چرا اسلام به دختر بالغ رشید، «استقلال اقتصادی» داده است و معاملات چند صد میلیونی او را صحیح و مستغنی از موافقت پدر یا برادر یا شوهر می‌داند؟

این مطلب به قصور و عدم رشد عقلی و فکری زن مربوط نیست، به گوشه‌ای از روان‌شناسی زن و مرد مربوط است؛ مربوط است به حس شکارچی‌گری مرد از یک طرف، و به خوش‌باوری زن نسبت به وفا و صداقت مرد از طرف دیگر. مرد بنده «شهوت» است و زن، اسیر «محبت». آنچه مرد را می‌لغزاند و از پا در می‌آورد شهوت است و زن به اعتراف روان‌شناسان صبر و استقامتش در مقابل شهوت از مرد بیشتر است؛ اما آن چیزی که زن را از پا در می‌آورد و اسیر می‌کند این است که نغمه محبت، صفا، وفا و عشق از دهان مردی بشنود، خوش‌باوری زن در همین جاست.

زن، مادامی که دوشیزه است و هنوز صابون مردان به جامه اش نخورده است، زمزمه‌های محبت مردان را به سهولت باور می‌کند.

رسول اکرم ﷺ، آن روان‌شناس خدایی این حقیقت را چهارده قرن پیش به

وضوح بیان کرده است. می فرماید: «سخن مرد به زن، تو را دوست دارم، هرگز از دل زن بیرون نمی رود».

مردان شکارچی از این احساس زن همواره استفاده می کنند. دام «عزیزم» از عشق تو می میرم» برای شکار دخترانی که درباره مردان تجربه ای ندارند، بهترین دامهاست....

اینجاست که لازم است دختر مرد ناآزموده، با پدرش که از احساسات مردان بهتر آگاه است و پدران - جز در شرایط استثنائی - برای دختران خیر و سعادت می خواهند، مشورت کند و لزوماً موافقت او را جلب کند. در اینجا قانون به هیچ وجه زن را تحقیر نکرده است، بلکه دست «حمایت» خود را روی شانه او گذاشته است. اگر پسران ادعا کنند که چرا قانون ما را ملزوم به جلب موافقت پدران یا مادران نکرده است، آن قدر دور از منطق نیست که کسی به نام دختران به لزوم جلب موافقت پدران اعتراض کند.^(۱)

شاهکار خلقت

صرف نظر از اینکه تفاوت های زن و مرد موجب تفاوت هایی در حقوق و مسئولیت های خانوادگی زن و مرد می شود یا نمی شود، اساساً این مسئله یکی از عجیب ترین شاهکارهای خلقت است، درس توحید و خداشناسی است، آیت و نشانه ای است از نظام حکیمانه و مدبرانه جهان، نمونه بارزی است از اینکه جریان حکیمانه و مدبرانه جهان، نمونه بارزی است از اینکه جریان خلقت تصادفی نیست؛ طبیعت، جریانات خود را کورمال کورمال طی نمی کند، دلیل

روشنی است از اینکه بدون دخالت دادن اصل «علت غائی» نمی‌توان پدیده‌های جهان را تفسیر کرد.

دستگاه عظیم خلقت برای اینکه به «هدف» خود برسد و «نوع» را حفظ کند، جهاز عظیم تولید نسل را به وجود آورده است، دائماً از کارخانه خود هم، جنس نر بوجود می‌آورد و هم، جنس ماده و در آنجا که بقا و دوام نسل احتیاج دارد به همکاری و تعاون دو جنس، مخصوصاً در نوع انسان، برای اینکه این دو را به کمک یکدیگر در این کار وادارد طرح وحدت و اتحاد آنها را ریخته است؛ کاری کرده است که خودخواهی و منفعت طلبی که لازمه هر ذیحیاتی است تبدیل به خدمت، تعاون، گذشت و ایثار گردد، آنها را طالب همزیستی با یکدیگر قرار داده است و برای اینکه طرح، کاملاً عملی شود و جسم و جان آنها را بهتر بهم پیوندند، تفاوت‌های عجیب جسمی و روحی در میان آنها قرار داده است و همین تفاوت‌ها است که آنها را بیشتر به یکدیگر جذب می‌کند، عاشق و خواهان یکدیگر قرار می‌دهد. اگر زن دارای جسم و جان و خلق و خوی مردانه بود محال بود که بتواند مرد را به خدمت خود وادارد و مرد را شیفته وصال خود نماید و اگر مرد همان صفات جسمی و روانی زن را می‌داشت ممکن نبود زن او را قهرمان زندگی خود حساب کند و عالی‌ترین هنر خود را صید، شکار و تسخیر قلب او به حساب آورد. مرد جهانگیر و زن مردگیر آفریده شده است.

قانون خلقت، زن و مرد را طالب و علاقه‌مند به یکدیگر قرار داده است؛ اما نه از نوع علاقه‌ای که به اشیاء دارند. علاقه‌ای که انسان به اشیاء دارد از